



(۱۳ / اگست / ۲۰۱۲)

تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان "

بخش نهم | قسمت (۴)

آنچه در جلد دوم (بخش نهم) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

□ « این قطره های خون ... » سروده ای از (پ . رتبیل

۱- باز هم سخنی در مورد زندانیانی که آغاز گر شکنجه

های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند

۲- اجنت MI6 امپریالیزم انگلیس در میان رهبران زندانی شده خلقی ها

□

۳- نتیجه ترحم و دلسوزی بر گرگ درنده مظلوم نما ؟

۴- سخنی در باره یک عضو برجسته استخبارات عربستان سعودی (المخابرات العامه السعودیه)

۵- حرفی در مورد سلول (پهلوی چایخانه)

□

۶- برخورد با یک تن از امر دهندگان کشتار های دسته جمعی مردم کندهار .

۷- نگاهی به چند تن از زندانیان طبقه سوم سمت شرقی .

۸- گپی در باره سه تن از کادر های برجسته پرچم که در سمت شرقی " بلاک ۱ " زندانی بودند.

□

۹- در باره تعداد زندانیان تازه وارد به " بلاک ۱ " ؛ و انتقال یک تن از آنان به سلول پهلوی چایخانه.

۱۰- مطلبی در باره " کشتار های دسته جمعی بی سر و صدا "

■ ■ ■ ■ ■

۹ - در باره تعداد زندانیان تازه وارد به "بلاک ۱" ، و انتقال یک تن از آنان به سلول پهلوی چایخانه :

روز های تاریک و نیمه تاریک زندان ؛ چون حمال پیر و خسته دل ، با نا استواری و بی میلی در تلاش بود تا کوله بار بسیار سنگین حرکت زمان را به بلندای کوهی برساند که درستیغ آنطرف اش شب سیاه و آگنده از درد و اندوه و عذاب و انتقام به انتظار زندانیان نشسته بود ، تا این بارگران را با اشتیاق ، از روز خسته و به پایان رسیده ؛ اما امید وار به باز آمدن در فردای دیگر؛ بستاند . و خود ، آن را با کندی و نا امیدی به سپیده دم روز دیگر و فردای دیگر برساند . فردا ها از پی همدیگر ، رفتند و باز آمدند . ماهها هم همینطور مثل هفته ها به کندی و درجاذگی سر انجام گذشتند .

هفته اول یا نیمه ماه عقرب سال ۱۳۶۲ بود که شمار زیادی زندانیان را (که بعداً معلوم شد ۳۷۱ و یا ۳۸۱ تن بودند) از طرف شب - جوپه جوپه - به "بلاک ۱" انتقال دادند . کوتاه قفلی های منزل اول سمت شرقی که تعدادی از آنها را به خاطر آرامش منشی کمیته ولایتی ولایت بلخ (احد و رفقاییش) خالی کرده بودند ، چند روز قبل از (۲ قوس ۱۳۶۲) ، کوتاه قفلی های مذکور را به بهانه ای از ساز و برگ این وطن فروشان نازدانه خالی کردند . و در کوتاه قفلی های خالی شده ، حدود ۱۰۰ تن زندانی و یابیشتر را جا بجا نمودند . این سه تن را در یک کوتاه قفلی انداختند [کلمه ("انداختند") در میان زندانیان کاربرد همیشگی داشت] . در وقفه دیگر ، تقریباً ۵۰ تن و یا بیشتر زندانی را در منزل دوم و سوم سمت (شرقی) تقسیم کردند . متباقی ۱۹۰ یا ۲۰۰ تن زندانی دیگر را از جمله ۲۴ سلول در ۲۲ سلول منزل اول ، دوم و سوم سمت غربی جا بجا نمودند [۲ سلول منزل اول سمت غربی مربوط به دفتر اطلاعات زندان بود] .

تعداد دقیق زندانیان تازه وارد تقسیم شده را به سلول های دهلیزی که ما در آن بودیم نمی توانم به خاطر بیاورم ؛ اما بطور تخمین مقرون به حقیقت می شود گفت که حدود ۲۵ تن را به اتاق های دهلیز ما تقسیم کردند .

در یکی از روز های ماه عقرب ۱۳۶۲ ، دروازه پنجره آهنی دهلیز ما با صدای دلخراش همیشگی اش باز شد . ما هفت سلول دورتر از پنجره آهنی، زندانی بودیم . فکر کردیم بر روال همیشگی صدای غلام علی بلند خواهد شد : " نوکریوال ! برای ، اتاق ها را باز کن " ؛ مگر آوازی از وی به گوش ما نرسید . از برخورد چمکه های یکی دو سرباز با سطح بسیار سخت و محکم دهلیز مرگ صدای برخاست و بر گوش زندانیان نشست . آواز گنگ " آدم نما" ها از پی آن صدا ، در فضای دهلیز پیچید . دروازه سلول ها ، بعد از چند دقیقه ، یکی از پی دیگر باز و بسته شد . آواز باز و بسته شدن سلول ها ، بلند و بلند تر شده رفت ؛ تا اینکه نوبت اتاق پهلوی ما رسید . از گوشه آن پارچه حلبی آونگ شده عقب شیشه دروازه ، به طرف دست چپ دهلیز که دیدیم پای های یک زندانی به چشم خورد که چپک به پا داشت . دروازه سلول همسایه ما بسته شد . آواز چمکه های سرباز ، که با شتاب به جانب دروازه پنجره آهنی دهلیز روان بود آهسته و آهسته تر شد . مدتی از سکوت مدهش ، که بر دهلیز حاکم شده بود ، نگذشت که باز هم سرباز خاموش باچمکه های پر سر و صدایش ، در برابر سلول ما ایستاد . کلید منحوس پولادی T مانند ؛ چون خنجری از قلب دروازه سلول بیرون کشیده شد -

این هولناک ترین و مدهش ترین صدایی بود که قلب زندانیان از شنیدن آن به شدت تکان می خورد. و سرا پای وجود شانرا اضطراب و نفرت فرا می گرفت. رنگ آن سه تن خلقی بی سرنوشت بخصوص رنگ جلااد مردم کندهار و رفیق جوان اش (صبح الدین) از شدت ترس، رو به زردی گرائید. دروازه باز شد. جلااد خاموش و "مهربان" به مردی که دورتر از دروازه سلول با اسباب و اثاثیه دست داشته ایستاده بود، چنین گفت: "داخل شو! ". زندانی با اسباب و اثاثیه اش وارد سلول شد. جلااد با متانت و خونسردی دروازه سلول را بست و آن کلید را در حلقه دروازه طوری فرو برد که صدای منحوس آن در دهلیز سرد و مرطوب زندان پیچید. دروازه که بسته شد، زندانی تازه وارد، به لهجه پشتوی کندهار سلام داد. و با هر چهار ما، طوری جور بخیری کرد که در یک لحظه ای زودگذر در ذهنم متبادر شد: این جا مسافرخانه است و تازه وارد هم مسافری خسته ای از راه رسیده که با سایر هم اتاقی ها باچنین مهر و محبت جور بخیری می کند. اتاق رو به روی ما همچنان باز و بسته شد. آخرین اتاق که رفیق رحمانی و اسلمیار خادی و نجیم آزما (خلقی) در آن زندانی بودند؛ باز شد. درچنین اوضاع شدیداً متشنج و مختنق زندانیان در تمام سلول ها گاهی می نشستند و زمانی ایستاده شده، یا به طرف دروازه رفته، گوش شانرا به آن می چسپانند، و یا از عقب شیشه گک و پارچه حلبی آونگ شده در پشت دروازه سلول، سمت راست و چپ دهلیز را، که متصل به دروازه سلول همسایه ها بود؛ از نظر می گذراندند. درسلول ما هم، کسی ایستاده و کسی نزدیک دروازه آمده بود. زمانی که من به آن چشم انداز نگاه کردم، قسمتی از زیر زانوی یک زندانی را دیدم که پاچه های تنبان سیاه رنگش بالای بوت سیاه و براق وی افتاده بود. همچنان یک زندانی دیگر، از پی مرد سیاه پوش وارد آن سلول شد. بعداً خبر شدیم که اسم جوان سیاهپوش غوث الدین (عضو حزب اسلامی گلبدین و منفجر کننده سرای متصل سینما پامیر بود) و زندانی دومی (میرزا محمد) به باند ربانی - مسعود تعلق داشت.

هم سلولی جدید ما "**عبداله جان**" نام داشت. مردی بود خوش چهره و قد بلند، که لنگی سیاه به دور سرش نمای درخور توجه داشت. درنگاه نخست، دانستم که یک مرد مصمم و صادق هم اتاقی ما شده. سیمای نجیب، آرام و پرمهری داشت. آدم فکر می کرد سال های دراز را با وی در یک سلول سپری کرده، جز محبت و لطف خوش، کدام حرکت نادرست و مغایر معاشرت انسانی از وی ندیده است. نامبرده توشک خود را با آرامش در زاویه خالی متصل دیوار بسیار سرد و مرطوب تشناب به روی کف اتاق پهن کرد. بالشت خود را هم به دیوار رو به حویلی سمت جنوب تکیه داد. بکس حلبی کوچک دستی اش را بنا بر خواست قیوم به زیر چپرکت وی گذاشت. بعد از آنکه بر روی توشک خود نشست، هم زبان کندهاری اش (قیوم) در مورد نام وی و بلاکی که قبلاً در آن بوده و برخی مسایلی که معمول بود درهرسلول از زندانی تازه وارد، هم سلولی هایش می پرسیدند؛ جوایب معلومات شد. "عبداله جان" با صمیمیت و دقت به پرسشهای وی و دو رفیق اش (زلمی کاشفی و صباح الدین) پرداخت. زندانی تازه وارد از قیوم پرسید "نام شما چیست؟"، قیوم با وی داخل صحبت شد. تازه وارد درجریان پرسش هایش، متوجه شده بود که قیوم از اهالی کندهار است. قیوم بعداً از زادگاهش در کندهار، چیزهای به "عبداله جان" گفت. آندو از کسانی که شناخت مشترک داشتند، مطالبی را در میان گذاشتند. زمانی که زلمی کاشفی باوی داخل صحبت شد، تازه وارد با زبان دری که لهجه پشتوی کندهار در آن کمتر انعکاسی داشت، صحبت کرد. من علت تسلط اش بر زبان (گفتاری) دری را از وی پرسیدم، تازه وارد در جوابم گفت که از سالها پیش در کابل اقامت داشته ... از کارش پرسیدم. اظهار

داشت : در سرای فروش لباس های " کهنه امریکایی " در کوته سنگی دکان دارد . تازه وارد همچنان از قیوم در مورد وضع دهلیز و کوته قفلی ها و برخی مطالب معلومات خواست . قیوم با "مهربانی" و خوشرویی معلومات خواسته شده را در اختیارش قرار داد .

روز که جسم خسته اش را به طرف بستر شب می کشاند . نوکریوال دروازه سلول ها را بر روال همیشگی باز می کرد ... سه خلقی از اتاق بیرون شدند ، تا هر چه زود تر بدانند که در سایر کوته قفلی ها چند زندانی و کی ها را آورده اند . من پیش از آنکه از جایم بلند شوم و به دهلیز بروم به "عبداله جان" گفتم وقت دیدن تلویزیون شده ، اگر می خواهی آنرا ببینی به دهلیز برآی . از اینکه در دهلیز یک پایه تلویزیون رنگه برای زندانیان مانده شده ، ابراز خرسندی کرد .

در آن شب سر و صدای زیاد دردهلیز پیچیده بود ، هریک به نوبه خود می خواست با زندانیان تازه وارد آشنا شود و درمورد سایر بلاک ها ، پرسش هایی از آنان نماید . در آن شب ، کسی چندان به تلویزیون توجه نمی کرد . سر انجام گفت و شنید و تبصره و اظهار نظر پیرامون انتقال زندانیان تازه وارد ، کم کم رو به خاموشی نهاد . همه جاهای معینه شانرا برای دیدن تلویزیون پر کردند ، وزندانیان تازه وارد را نیز برای تماشای آن دعوت به نشستن نمودند .

برنامه های دولت دست نشانده روس درتلویزیون به پایان رسید . زندانیان به سلول های خود برگشتند . نوکریوال با شتاب دهلیز را جاروب کرد و ساز و برگ اتاق چایخانه را روبراه نموده بعداً دروازه سلول ها را یکی پی دیگر بست . آنگاه در برابر پنجره دهلیز ایستاده شد و پایان کارش را به غلام علی اطلاع داد . و خود همچنان به سلولش رفت . سکوتی مدهشی که فضای دهلیز را پر کرده بود ، با فرو بردن کلید بر حلقه دروازه آهنی دهلیز با صدای هول انگیزی شکست . سرباز جلا ، بادقت همیشگی دروازه تمام سلول ها را تکان داد و با انگشتانش کلید T مانند دروازه هر سلول را لمس نمود که به درستی به جایش قرار گرفته یانه ؛ کلید دروازه اتاق نوکریوال را خودش به داخل دو حلقه فرو برد . آنگاه با دل جمعی اتاق چایخانه و تشناب آنرا که در آن وسایل و اسباب اضافی و یا کهنه جا بجا شده بود ، معاینه نمود . و در پایان بررسی ... از دهلیز خارج شده ، دروازه پنجره را با صدای بلند بست و قفل نمود .

"عبداله" جان که مرد با نزاکت ومؤدب بود ، به خاطر وضوء گرفتن در تشناب و ادای نماز صبح ، نمی خواست هم سلولی هایش بیدار شوند ، از همین سبب نماز صبح را که آفتاب نور فروزانش را بر در و دیوار زندان می پاشید ، طور "قضایی" به جا می آورد . او می گفت یک مسلمان صادق نباید با عبادت خود موجب اذیت دیگران گردد . دریکی از روز ها که دروازه سلول ها را به خاطر تماشای تلویزیون باز کرده بودند ، سه تن هم اتاقی ما در دهلیز بودند . "عبداله جان" با صدای آمیخته با مهربانی از من پرسید : " توخی صاحب شما هم پشتون هستید ، چرا با این سه نفر کمتر گپ می زنید" . با مهربانی در جوابش گفتم : " هر سه شان خلقی هستند" در چهره اش سایه یک تعجبی آمیخته با پرسش و ناراحتی نشست . با نوع حجب و احترام باز هم از من پرسید : " شما به کدام حزب مربوط هستید ؟" . با همان مهربانی قبلی اظهار داشتم : " مردم در زندان به ما می گویند شعله ای " . چهره اش از مسرت شگفت . سرش را شور داده با ابراز ارادت و محبت زیاد اظهار داشت : « در دیگر اتاق ها رفقای شما به من بسیار زیاد کمک کردند . بسیار محبت و انسانیت کردند . کمک

های آنان را هیچگاهی فراموش نمی کنم». در جریان ادای این کلمات نمایی از پرده ای اشک بر روی چشمانش کشیده شد. وی اضافه نمود:

« زمانی که مرا از صدارت به اینجا آوردند، هیچ چیز نداشتم. پول هم نداشتم. لباس هایم بوی می داد. پایوژم مرا نیافته بود. گاهی به صدارت می رفت و گاهی به اینجا می آمد. سرباز ها برایش می گفتند در اینجا نیست. رفیق های تان برایم پول نقد و لباس و صابون و برس و کریم دندان دادند. در روز های پایوژی نان پخته شده خانه هایشان را هم برایم می آوردند. دوا هم برایم می آوردند. بعداً پایوژم مرا پیدا کرده برایم کالا آورد.»

با افسوس و ندامت آشکار به سخنانش چنین ادامه داد:

« رفیق های تان تمام تنظیم ها و حزب ها را برایم معرفی کردند. از روزی که حکمتیار صاحب را به من معرفی کردند حالی بسیار جگر خون هستم که چرا در حزب اسلامی نام نویسی کردم. کاشکی به این نام زندانی نمی شدم. حالا می شرمم که به کسی بگویم که عضو حزب حکمتیار صاحب هستم». نکته جالبی که "عبداله جان" به آن پرداخت این بود: « در همین وقت ها در بلاک هایی که من بودم نفرهای زیاد را دیدم که برای آنان اعدام خواسته بودند. آنها بسیار دلیر بودند». از وی پرسیدم: " آنها عضو کدام حزب و تنظیم بودند؟ " در جوابم گفت: " کدام حزب و تنظیم را خوش نداشتند در قسمت حزب ها و تنظیم ها می گفتند که با خارج رابطه دارند. برایم در قسمت سیاست روس و دیگر کشور ها معلومات می دادند". باز هم از وی پرسیدم: " این اعدامی ها در مورد رفقای ما چه می گفتند؟"، "عبداله جان" در جوابم گفت:

« با رفقای شما هیچ نزدیک نمی شدند؛ مگر یگان وقت در قسمت رفقای تان می گفتند که: " اینها مردمان بسیار با اخلاق و تحصیل کرده و دلیر هستند. دولت نمی خواهد دیگر زندانی ها با اینها نشست و برخاست داشته باشند" دیگر چیزی نمی گفتند.»

از بیان صادقانه این فرد دلاور چنین استنباط کردم که شماری از طیف چپ انقلابی - که خائونال ها برایشان اعدام خواسته بودند -، به خاطر اغفال اطلاعات زندان از نزدیکی با زندانیان چپ انقلابی (شناخته شده (خود داری می کردند.

هم سلولی تازه وارد ما، در مورد اتهام اش چنین گفت: " یک زن در کوته سنگی با خاد رابطه داشت و به دیگر زن ها هم می گفت که به خاد بروند که پول زیاد برایشان می دهد. می گفتند آن زن بدکاره هم است. به چند نفر از برادران حزبی از بالا گفته شده بود [دستور گلبدین بود - ت] که آن زن را غرغره نمایند، که کافر است، و برای خاد کار می کند، و دیگر زنان مسلمان را هم بد راه و بیراه می سازد. وقتی که برای من موضوع را گفتند، من قبول نکردم و گفتم که اینکار درست نیست. من در کشتن زن با شما همکاری نمی کنم. کشتن زن خوب نیست. مرد نباید زن را بکشد. آنها مرا ملامت کردند. پسان ها خبر شدم که آن زن را غره کرده بودند. تصمیم گرفته بودم که از حزب حکمتیار صاحب برآیم و به کدام حزب دیگر بروم. زودتر از حزب اسلامی حکمتیار صاحب نبرآمدم اگر نی بندی نمی شدم. برادر ها وقتی که گرفتار شدند، مرا هم قلمداد کردند و گفتند من هم با آنها در کشتن آن زن بدکاره دست داشته ام. مستنطق گیم را قبول نکرد گفت اگر تو نمی خواستی که آن زن کشته شود چرا به خاد اطلاع ندادی. بسیار مرا زدند و برق دادند و ... من اینکار را نمی توانستم بکنم که به خاد بروم و خبر نقشه کشتن آن زن را بدهم. برادر ها بدون اینکه مرا

خبر کنند آن زن را کشتند. هیچ فکر نمی کردم که آنها مرا قلمداد می کنند و بر ناحق بالايم شهادت می دهند؛ مگر اینکار را در حق من کردند ... " [نقل بمفهوم].

"عبداله جان" که از میان آن سه تن با قیوم به خاطر وجوه مشترک زبان و محل تولد و ولایت علاقه گرفته بود، از من پرسید که قیوم چطور آدم است. هر آن چیزی که در مورد قیوم و کار نامه های جنایتبارش درکندهار وزندان وجود داشت، با وی در میان گذاشتم. در جریان صحبت متوجه شدم که وی از اظهار نظرم در مورد قیوم شدیداً ناراحت شده است. علت ناراحتی وی را جويا شدم، به آهستگی و احتیاط اظهار داشت:

« من از خود نمی ترسم. مرگ حق است. برایم اعدام خواسته اند، شاید مرا بکشند. یک پسر دارم نو جوان است او به کدام حزب و تنظیم نرفته می ترسم که او را به خاطر من گرفتار کنند. هیچ کس نمی داند که من یک پسر دارم. از همین سبب به قیوم گفتم که به خاطر پسر نو جوانم بسیار پریشان هستم که آیا خبر دارد و یا ندارد که من بندی شده ام. او در کابل نیست، اگر به کابل بیاید چطور خواهد شد. قیوم وعده کرده که از طریقی به پسرم اطلاع می دهد که من بندی شده ام، به کابل نیاید. حالی که شما میگوئید که او با اطلاعات رابطه دارد این گپ مرا پریشان کرد که او از این خاطر به اطلاعات چیزی نگوید ... »

با لحن آرام برایش توضیح دادم: "کدام کاری از دست این جاسوس در قسمت پسرت ساخته نیست. پسرت که عضو کدام حزب نیست. دولت به او کار و غرض ندارد دل جمع باش ...".

۱۰- مطلبی در باره "کشتار های دسته جمعی بی سر و صدا":

در ماههای میزان و عقرب سال ۱۳۶۲، وضع سیاسی- نظامی دولت مزدور و صاحبان روسی اش رو به وخامت نهاده بود. شماری زیادی مخالفین یا به زعم آنان ("اشرار ضد انقلاب ثور") زندانی شده؛ باید اعدام می شدند، تا اگر این کشتار های دسته جمعی اثر مطلوب و دلخواه در اراده آهنین مردمی به پا خاسته - به خاطر کسب استقلال و آزادی - به جا می گذاشت، و از شدت جنگ درجهت کاسته می شد. و جذب نیروی های تازه نفس به جانب احزاب و تنظیم ها و سازمانهای ضد "دولت" و قوای متجاوز هم فروکش می کرد؛ مگر چشمدیدها، معکوس آنرا به روشنی نشان می داد. زمانی که جنگ شدت اختیار می کرد، و نیروی های آزادیخواه به قوای متجاوز و مزدورانش تلفات سنگین وارد می نمودند، اینها در تمام زندان های که در حیطة نفوذشان قرار داشت، دست به کشتار های دسته جمعی می زدند. شکنجه های وحشیانه و دسپیلین و انضباط و نظم کشنده و غیر قابل تحمل؛ حتا غیر قابل باور را بر زندانیان و پایوازشان اعمال می کردند. دریک کلام، از هیچ نوع جنایت و پستی درحق زندانیان مظلوم و بیدفاع دریغ نمی ورزیدند.

هرگاه احصائیه و آمار دقیق از زندانیان اعدامی - درطی روزها و هفته ها- (مشخصاً در یکماه) توسط زندانیان آگاهی که در همان سلول ها زندانی بودند، گرفته می شد؛ آنگاه انسان از دیدن چنین ارقام دچار هراس شدیدی می گردید. و متوجه می شد که از میان صد ها سلول هفت نفره، یا چهارده نفره، و ده ها سلول ۲ صد نفره، ۳ صد نفره، تا ۴ صد نفره، که هزاران زندانی را در تنگنای خود می فشردند، دریک هفته، و یا هر دو هفته پی در پی؛ چه تعداد زندانی برای اعدام کشیده می شد.

طبق تخمین مقرون به واقعیت که نگارنده از روی نقشه زندان حلقوی (که مشتمل است بر ۳۲ اتاق ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفره و ۶۴ اتاق ۲۰۰ نفره تا ۳۰۰ نفره) انجام داده است ، تنها در همین زندان حلقوی از ۲۰,۰۰۰ تا ۲۲,۰۰۰ تن در آن زمان زندانی بودند ["بلاک ۱" و "بلاک ۲" و "بلاک ۴" جنایی که بعضاً شمار زیادی زندانیان اعدامی (شامل کشتار دسته جمعی) را در آنجا زیر نظارت شدید قرار می دادند ؛ خارج این محاسبه است] .

به گونه مثال :

یک اتاق دو صد نفره را در منزل اول سمت شرقی "بلاک ۲" در نظر بگیریم که از آن اتاق ، دو و یا سه تن زندانی اعدامی در سه روز مسلسل و یا یک روز در میان ، به عنوان های مختلف [" کالایته جمع کو ، که محاکمه ترا خواسته " ؛ " کالایته جمع کو بیا که از این منزل تبدیل شدی " ؛ " بیا که پایوزت آمده ! " و ... و ...] بیرون کشیده می شد و در یکی از پایگاههای نظامی روس ها - زیر خیمه و خرگاه - توسط دوکتوران نظامی قوای نمبر چهل ، خون آنان گرفته شده ، اعضای سالم بدنشان کشیده می شد ... آنگاه جواسیس درون سلول ، همان بهانه ای را که سرباز عنوان کرده ، اعدامی را از میان جمع همزنجیرانش - از اتاق- بیرون می کشید ؛ به نقل از "باشی" و "معاون باشی" به گونه ای مورد تأیید قرار می دادند .

باز هم مثالی درمورد :

هرگاه سرباز داخل سلول می شد ، و به محمد نسیم زندانی می گفت : " محمد نسیم نام تو است بیا که پایوزت آمده ! " زندانی که دوباره به سلول برنمی گشت ، باشی - که روزانه چند بار پائین و بالا می رفت و از سلول خارج می شد - این خبر را به سلول انتقال می داد : " بچه کاکای نسیم پرچمی بود اورا به "بلاک ۵" که کدام کس اش بندی است تبدیل کردند که با او در یک اتاق باشه " و یا می گفت : " نسیم را حزب اسلامی با یک نفر پرچمی مهم در ولایت کندوز مبادله می کند از همین خاطر وی را قومندان با خود به صدارت برد که از آنجا یک قسمی به حزب اسلامی بسپارد و پرچمی را آزاد کند " . بلی ، تک تک اعدام ها ، از این سلول و آن سلول ؛ از این منزل و آن منزل ؛ از این سمت و آن سمت و از این بلاک و آن بلاک - طی روز ها و هفته ها - کمیت بزرگی را در پایان هر ماه می ساخت . این نوع اعدام ها را من " کشتار دسته جمعی بی سر و صدا " می نامیدم .

این قلم ؛ چون سایر همزمان انقلابی طیف چپ ، کوله بار سنگین و پر مسئولیت سالهای زندانم را - تا هم اکنون که سی سال از آن تاریخ سپری شده - به دوش می کشم . و با تعهدی که در پیشگاه مردم ، و شهدای جنگ مقاومت ، زندانیان و اعدام شدگان بسته ام ، از اغراق گویی در رابطه با وقایع خونبار زندان و مبالغه در ارائه ارقام و اعداد زندانیان اعدام شده و یا تاریخ وقایع درون زندان جداً اجتناب می ورزم . هرگاه اشتباهی در ارائه ارقام و یا تاریخ رخ داده باشد در نوشته بعدی آنرا تصحیح می نمایم . روی همین ملحوظ با صراحت می نویسم :

از آن روزی که قوای شوروی حاکم مطلق زندان پلچرخی گردید ، هیچ روزی نبود که حد اقل چندین نفر زندانی (به گونه ای که در بالا تذکار داده شد) غرض اعدام از زندان کشیده نشده باشد . بدین شگرد ، اعدام ها [منهای اعدام های دوره خلقی های] از اولین یا دومین روز تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان [بدون وقفه در زندان ها ادامه داشت . یا به کلام دیگر همانطوری که فرد معتاد به هیروئین ، بدون

زرق و یا دود کردن و یا کشیدن مقدار هیروئین نمی تواند به زندگی نورمال خود تداوم بخشد و سرانجام می میرد. مزدوران خلقی، پرچمی و خادی روس؛ همچنان برای استحکام پایه های قدرت "کشور شوراها" در افغانستان و حفظ منافع خودشان معتاد به کشتن چند و یا چندین تن زندانی در یک شب شده بودند. باید خاطر نشان کرد که **کشتارهای دسته جمعی علنی** در یک شب، **از کشتارهای دسته جمعی** از نوع «**اعدام های بی سر و صدا**»؛ اما متداوم و مسلسل [که در بالا به ترفند بیرون کشیدن زندانیان اعدامی از میان اتاق ها در رابطه با چنین اعدام ها اشاره شد]؛ **کاملاً مستثنی بوده است**. ■

ادامه دارد